

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بررسی توقف اجتهاد بر علم اصول

آخرین علمی که اتفاق نظر است بر اینکه اجتهاد بر آن متوقف است، به تعبیر کنثیری از بزرگان، عمده‌ی علمی که اجتهاد بر آن متوقف است؛ «علم اصول» است.

ما گرچه در فقه یک احکام ضروری داریم. از بقیه احکام فقه ما فارغ شویم.، اعم از احکام یقینی، مثل احکامی که اجماع بر آن قائم شود، یا احکام غیر یقینی و ظنی، اینها احکامی است به عنوان نظری و نیاز به استدلال و نظر و دلیل دارد. روشن است که اجتهاد بر یک مقدمات استدلالی و یک قواعدی که مجتهد بتواند در یک احکام ظنیه و یا احکام قطعیه استنباط کند و متکفل این علم، علم اصول است.

البته اخباری‌ها که دسته‌ای از علمای امامیه هستند همان‌طور که منکر علم رجال هستند، منکر علم اصول هم هستند، ولیکن همین اخباری‌ها نمی‌آیند یک علم به عنوان علم اصول را به صورت مدون مورد بحث قرار دهند.

اما در مقام استنباط، خودشان در بعضی از این مسائل اصولی قبل از اینکه وارد فرع شوند، بعضی از مباحث اصولی را هم اشاره می‌کنند.

بنابراین در اینکه اجتهاد متوقف بر علم اصول است هیچ تردیدی وجود ندارد. الان فقیه با یک امری مواجه می‌شود که باید قواعد در باب عام و خاص و مطلق و ناسخ و منسوخ و غیره را بداند، در باب مفاهیم صاحب نظر باشد. بنابراین روشن است که تا کسی در علم اصول صاحب نظر و صاحب مبنا نباشد، نمی‌تواند مجتهد باشد و در علم فقه صاحب نظر باشد.

اجتهاد چه مقدار بر علم اصول توقف دارد؟

ما در علم اصول، بحث مقدمه واجب را داریم، بحث مشتق را داریم، بحث معانی حرفیه را داریم. یک زمانی مثل زمان مرحوم شیخ مفید بوده که اصول تماماً در سه چهار ورق خلاصه می‌شده، اما بعد از شیخ مفید، شاگرد ایشان سید مرتضی، الذریعه را می‌نویسد، که دو جلد است. تا زمان ما که اصول خیلی مفصل شده است. آیا اجتهاد واقعاً بر تمام این مباحث که امروز در علم اصول مطرح می‌شود، متوقف و مترتب است یا خیر؟

نظر استاد محترم

به نظر ما بر خلاف آنچه که می‌گویند که علم اصول متورم شده است، هر چند علم اصول مقداری ازدیاد پیدا کرده، ولی تا این مباحث با این دقت دیده نشود، فقیه نمی‌تواند در مسائل فقهی و شرعی استنباط کند.

بحث ترتب که یک بحث جدیدی است، - بحث ترتب در زمان شیخ مفید و سید مرتضی و محقق و علامه نبوده، بلکه از زمان محقق ثانی شروع شده، ایشان در کتاب جامع المقاصد، بحث ترتب را در یک صفحه بیان فرموده است.

بعد از ایشان، کاشف الغطاء و سید شیرازی آمده این را مفصل‌تر کرده، تا رسیده به زمان مرحوم نائینی که حدود هفتاد صفحه بحث کرده است.

آیا یک مجتهد الان می‌تواند بگوید من به بحث ترتب نیاز ندارم؟ این از ویژگی‌های فقهی شیعه است. در فقه شیعه، علاوه بر اینکه ما هنوز با وجود همه روایاتی که الان داریم، هنوز نمی‌توانیم بگوئیم در تمام ابعاد، تمام احکام شرعی که بیان شده، و همه را در اختیار داریم، اما معلوم نیست که همه را متوجه شده باشیم.

گاهی ممکن است دو آیه کنار هم قرار داده شود، یک حکم استفاده شود. مثلاً این بحث که اگر زنی رحمش را درآورد، آیا عده دارد یا ندارد؟ اگر به کتاب‌های متقدمین مراجعه کنید، هیچ اثری از این معنا وجود ندارد. اما وقتی فقه می‌آید قرآن را کنار هم قرار می‌دهد، از خود آیات قرآن استفاده می‌کند که چنین زنی که رحمش را درآورد، در سن من حیض هم هست، این زن اگر مطلقه شد، عده او ثلاثة أشهر است.

در یک بحثی که والد بزرگوار ما در یک ماه رمضان، حول این موضوع داشته‌اند، ایشان به‌خوبی از آیات طلاق و آیات عده اینها را کنار هم قرار دادند و این نتیجه‌گیری را کردند.

هر چه زمان پیش برود، ما از این منابع که داریم می‌توانیم احکامی را استفاده کنیم، آن وقت یک زمانی بوده مثل زمان قبل از مرحوم شیخ انصاری و میرزا حبیب‌الله رشتی، قبل از اینها زمانی بوده که در فقه و اصول نه اسمی از حکومت است و نه اسمی از ورود. حتی در کلام مرحوم نراقی، شاید یک اشاراتی در آن باشد.

قبل از محقق نراقی، فقه و اصول را ببیند، مثل شیخ طوسی که کتاب مبسوط دارد، در هیچ جای آن ندارد که این دلیل برگردد، ورود دارد یا حکومت دارد. تا رسید به مرحوم شیخ انصاری و شیخ وقتی دقت پیدا کرد، احاطه پیدا کرد، دید گاهی اوقات یک ارتباطی بین ادله وجود دارد و خود همین سبب تحقق یک احکامی مهم در علم فقه شد.

همین ترتب را مرحوم نائینی و مرحوم کاشف الغطاء می‌خواهند بفرمایند که بسیاری از احکام شرعی در گرو حل مسئله ترتب است.

پس ما الان نمی‌توانیم بگوئیم که یک مجتهدی، مجتهد است، اما ورود و حکومت را بلد نیست، و سایر مواردی که در باب تقدیم و تأخیر مطرح است. آینده ممکن است که یک مطالب جدیدی مطرح شود که الان به آن توجه نشده است.

خلاصه تمام مباحث علم اصول در استنباط احکام فقهیه دخالت دارد و علم اصول، علمی است که اگر در تمام مسائل آن یک مبنای درست پیدا کند، حداقل ده سال طول می‌کشد.

حتي مرحوم آقاي خوئي فرموده‌اند که عمده علمي که اجتهاد بر آن توقف دارد؛ «رجال» و «اصول» است.

ما علم رجال را مقداري تضعيف کردیم و گفتیم علم رجال، طبق آن مبنا خيلي مورد نیاز نیست. اما واقع این است که نسبت به علم اصول باید خيلي اهميت داده شود. لذا از علم اصول تعبير مي‌کند به «منطق علم فقه»، يعني یک ابزاري است که تا این ابزار وجود نداشته باشد نمی‌توانید وارد فقه شوید. تا کسی اصولي نباشد، فقيه نمی‌شود، تا اصولي نشود مفسر نمی‌شود.

لذا یک مطلبي بين بعضي‌ها معروف بوده که این را ما خيلي قبول نداریم؛ مي‌گفتند «من كان في الاصول أعلم فهو في الفقه أعلم!». این را بعضي از تلامذه آقاي خوئي از زبان ایشان نقل مي‌کنند. اما این چنین نیست، خود فقه یک مختصات مربوط به خودش را دارد که ارتباطي به علم اصول ندارد. ولي این توقف سر جاي خودش محفوظ است. اگر کسی در اصول مبنا نداشته باشد، نمی‌تواند فقيه باشد.

اگر کسی امروز رساله نوشته، شما از او بپرسید مبناي شما در باب مفهوم شرط چیست؟ مبناي شما در باب ترتب چیست؟ باید اینها را بدانند، اگر ندانند نمی‌تواند در مسائل فقهی صاحب نظر باشد. این هم از عمده علمي است که اجتهاد بر آن متوقف است.

علم تاريخ و سیره در اجتهاد

بعضي علما برخي دیگر از علوم را گفته‌اند، مثلاً گفته‌اند مجتهد باید آشنا به تاريخ باشد، يعني یک روایتی که از حضرت پیامبر(ص) صادر شده، بدانند در چه زمان و شرائطي صادر شده است.

از همین‌جا امروزه یک مطلب را مطرح مي‌کنند به نام «دخالتهرمونتیک در اجتهاد».

«هرمونتيک» يعني علمي که متکفل تفسير یک متن است، علمي که به شما مي‌گوید وقتی یک عبارتي از کسی صادر مي‌شود، این را با چه ضوابطي مي‌توانید معنا و تفسير کنید.

البته این یک مطلب تازه‌اي نیست، مثل مرحوم آقاي بروجردي و قبل از ایشان، اینها تأکید داشتند بر اینکه در هر روایتی ما باید زمان صدور روایت و شرائطي که این روایت در آن زمان وارد شده، همه اینها را باید بررسی کنیم و به نتیجه برسیم.

البته این مطلب هم دخالت دارد، بررسی سیره حضرت(ص) و ائمه و تاريخ ائمه(ع) اینها از اموري است که اجتهاد بر آن توقف دارد.

تقليد در ضروریات

نکته‌اي که مرحوم امام در مسئله اول فرموده، مسئله اجتهاد و تقلید را در دائره غير ضروریات برده‌اند، فرموده‌اند در ضروریات مجالي برای اجتهاد و تقلید نیست.

مرحوم سید در کتاب عروه این مسئله را در مسئله شش مطرح کرده و فرموده است: «لا حاجة في الضروریات (إلي) التقليد»، آن وقت مثال زده، «مثل وجوب الصوم و الصلاة و نحوهما»، بعد فرموده است: «و كذا في اليقینيات»، سید در عروه به ضروریات، یقینيات را هم ملحق کرده است.

حالا در اینجا ما قبل از این که دلیل این مسئله را بررسی کنیم، یک تعریف اجمالی از حکم ضروری و از حکم یقینی را بیان کنیم، که ضروری و یقینی چیست؟ متأسفانه در مورد اینکه ضروری چه حکمی است، ما یک تعریف خیلی روشن و دقیقی در کلمات فقهاء نداریم؛ اولین جایی که معمولاً در این رابطه، بحث می‌شود در بحث نجاسات است که علماء فرموده‌اند یکی از نجاسات، منکر ضروری است. آیا کسی که منکر ضروری است آیا این نجس است یا نجس نیست؟

مرحوم محقق اردبیلی در کتاب مجمع الفائدة و البرهان فرموده است: «إن المراد بالضروري الذي يكفر منكروه: الذي ثبت عنده يقيناً كونه من الدين و لو كان بالبرهان و إن لم يكن مجمع عليه»، مراد از ضروری که منکرش تکفیر می‌شود این است که آن حکمی که در نزد انسان به صورت یقینی ثابت است که از دین است ولو به برهان ولو اینکه انسان به این حکمی یقینی برسد برهان اقامه کند، و لو اینکه مجمع علیه هم نباشد.

پس مرحوم اردبیلی می‌گوید ضروری آن حکم یقینی است. در نتیجه مرحوم اردبیلی بین ضروری و یقینی فرقی را قائل نیست. برخلاف آنچه که از عبارت مرحوم سید خواندیم، سید می‌گوید که ما در شریعت یک احکام ضروری داریم و یک احکام یقینی داریم. اما مرحوم اردبیلی که می‌گوید: «و إن لم يكن مجمع عليه»، استفاده می‌شود که یک فقیهی نیست که به یک حکمی یقین پیدا می‌کند، إنه من الدين، اما اجماعی نیست.

گاهی اوقات صاحب جواهر یک نظریه را از شهید ثانی نقل کرده و بعد فرموده که شهید ثانی بر خلاف ضرورت حرف زده است. یعنی ممکن است یک حکمی ضروری باشد اجماعی نباشد.

حالا اگر بخواهیم این را تحقیق کنیم، تحقیقش به این برمی‌گردد که ضروری بودن یک عنوان، واقعی نیست، یک عنوان نسبی است، یعنی ربما یک حکمی در نزد یک کسی ضروری باشد در نزد یک کسی ضروری نباشد.

از عبارت کاشف اللسان هم این نظریه استفاده می‌شود، می‌فرماید چه بسا یک حکمی عند شخص عنوان ضروری را داشته باشد و عند آخر، عنوان ضروری را نداشته باشد.

بعد از اینها مرحوم سید عبدالهادی شیرازی در حاشیه عروه، قید زده است، اینکه داریم در ضروریات اجتهاد نیست فرموده: منظور این است که إذا كان عنده ضرورة؛ یعنی یک حکمی در نزد ما ضروری است، دیگر حق نداریم در آن اجتهاد کنیم. «اما الشاک فیجب علیه التقليد»؛ اما کسی که شک است بر او تقلید واجب است، «ولو فیما كان ضرورياً عند الناس»، ولو اینکه در نزد عموم مردم این حکم، عنوان ضروری را داشته باشد.

بعد از اینکه انسان این اختلاف را می‌بیند باید این چند مسئله بحث شود:

1- آیا ضروری یک وصفی واقعی احکام ما است؟ یعنی ما در شریعت چه بدانیم چه ندانیم، یک احکامی داریم به نام احکام ضروری، که بگوئیم دیگر احکام ضروریه نسبی نیست، آیا این چنین است؟ یا اینکه ضروری عنوان نسبی را دارد؟

2- آیا احکام یقینی از احکام ضروری جدا است؟ یعنی آیه ما دوتا حکم داریم؛ والد معظم ما فرموده: ما اصلاً در شریعت یک حکمی که خودش متصف به یقینی باشد نداریم، اما خود حکمی که متصف به ضروریات باشد داریم.

بله، گاهی اوقات مکلف نسبت به بعضی از احکام یقین پیدا می‌کند، اما اینکه خود حکم، متصف به یقینی باشد، همانطور که حکم ضروری داریم، نداریم.

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين